

یک پرچم در سه اپیزود

«ملیت کارگر نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی؛ ملیت کارگر همانا کار، برده‌داری آزاد و به دوره‌گردی فروختن خود است. دولت او نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی؛ دولت او همانا سرمایه است. هوای بومی او نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی؛ هوای بومی او همانا هوای کارخانه است. زمینی که بدو تعلق دارد نه فرانسوی است، نه انگلیسی و نه آلمانی، زمین او چند متری زیر خاک جا گرفته است. درون کشور، وطن کارخانه‌دار پول است. ... گرچه بورژواهای منفرد بر ضد یگدیگر به شدت می‌جنگند، لیکن بورژوازی چونان یک طبقه دارای منفعتی مشترک است. این اشتراک منافع درون کشور مستقیماً بر ضد پرولتاریا نشانه رفته است و در خارج کشور مستقیماً بر ضد بورژوازی دیگر ملت‌ها. بورژوازی این اشتراک منافع را ملیت نام نهاده است.»^۱

۱. پرچم در آتش، رژه‌ی سیاهان

در بهار ۱۹۶۷، در پارک مرکزی نیویورک، بزرگترین تظاهرات بر ضد جنگ ویتنام برگزار شد. در میان انبوه جمعیت، پرچمی راه راه، سفید و قرمز، به همراه ۵۰ ستاره‌اش به اهتزاز درآمد، لیکن این بار نه در باد، که در آتش. به کفاره‌ی سفاکانه‌ترین آتش‌افروزی تا آن زمان تاریخ، به کفاره‌ی جنگ ویتنام. شاید این نخستین باری بود که پرچم ایالات متحده‌ی آمریکا، آن‌هم در خود آمریکا، به آتش کشیده می‌شد. نوعی اعتراض که بیش از هر چیز با فرهنگ هیپی اعتراضی آن زمان عجین بود. پس از این رویداد بود که نخستین قانون فدرال "ضد هتک حرمت پرچم" در سال ۱۹۶۸ در واکنش به آتش زدن پرچم وضع شد. اما در ۱۹۸۹ دیوان عالی ایالات متحده‌ی آمریکا به موجب تضمین آزادی بیان، مبتنی بر متمم نخست قانون اساسی، به نفع مردی رای داد که دادگاه تگزاس، پنج سال پیش از آن به خاطر آتش زدن پرچم، وی را به یک سال حبس و جریمه‌ی نقدی محکوم کرده بود. آن مرد کسی نبود جز گریگوری لی جانسون، کمونیست ۲۸ ساله‌ی عضو "حزب کمونیست انقلابی" آمریکا. واقعه در حاشیه‌ی همایش ملی حزب جمهوری خواه در سال ۱۹۸۴ رخ داده بود، همایشی که در آن کاندیداتوری ریگان، به همراه معاونت بوش، برای انتخابات ریاست جمهوری اعلام شد. گریگوری حین تظاهرات علیه جمهوری خواهان در اعتراض به کاندیداتوری ریگان پرچم آمریکا را آتش زده و پس از تظاهرات بازداشت شده بود. دادگاه ایالتی تگزاس بر مبنای قانون ضد هتک حرمت، علیه گریگوری حکمی صادر کرده و دادگاه وخواهی نیز علیه وی رای داده بود؛ لیکن پس از چند سال با کشیدن کار به دیوان عالی رای به نفع او برگشت. دیوان در حکم موسوم به "تگزاس-جانسون" ممنوعیت هتک حرمت به پرچم آمریکا را که در آن زمان در ۴۸ ایالت از ۵۰ ایالت وجود داشت لغو کرد و اعلام کرد: «هر قانون ایالتی ضد هتک حرمت پرچم آمریکا، مخالفت با قانون اساسی است که حق ابراز نظر، تظاهرات و تاسیس احزاب را برای شهروندان تضمین کرده است». دیوان عالی آتش کشیدن پرچم را، صرف نظر از اینکه ممکن است برای برخی افراد توهین‌آمیز باشد، «خطابه‌ای نمادین» ارزیابی کرد.

^۱ K. Marx. Draft of an Article on Friedrich List's Book Das nationale System der politischen Oekonomie. MECW, v4, p281, 282.

در کمتر از یک ماه سناتور رابرت دُول لایحه‌ای برای اصلاح قانون اساسی به هدف ممنوعیت هتک حرمت پرچم به کنگره ارائه کرد. لایحه رای نیامد، ولی چند صبحی بعد، قانونی زیر عنوان "حمایت از پرچم" در ۲۸ اکتبر ۱۹۸۹ رای هر دو مجلس را آورد. دو شب بعد جانسون، این بار به همراه سه تن از دوستانش، واقعه را تکرار کرد و پلیس هر چهار تن را بازداشت کرد. جانسون آزاد شد ولی سه تن دیگر محکوم شدند (جانسون به خاطر اجرای نابرابر قانون به دادگاه شکایت کرد!). مجدداً کار به دیوان عالی کشید و دیوان در رای موسوم به "ایالات متحده-آی‌شمین" به نفع آن‌ها رای داد، و قانون "حمایت از پرچم" را لغو کرد. از آن تاریخ به این سو، جمهوری خواهان همواره تلاش کرده‌اند که قانون حمایت از پرچم را زنده کنند، لیکن تا به امروز موفق نشده‌اند. و البته دموکرات‌ها نیز، همراه با آن پراگماتیسم تهوع‌آورشان، کم و بیش به این قانون روی خوش نشان داده‌اند. برای نمونه می‌توان به افتضاح هیلاری کلینتون اشاره کرد که در سال ۲۰۰۵ نه تنها موافق که اساساً سناتور حامی (اسپانسر) طرح قانون است، اما در سال ۲۰۰۶ مخالف آن. از سوی دیگر "حزب کمونیست انقلابی" نیز دست‌بردار نیست؛ در سال ۲۰۱۶ در حاشیه‌ی برگزاری کنفرانس ملی جمهوری خواهان در ژوئیه و کمی بعدتر در حاشیه‌ی کنفرانس حزب دموکرات (یحتمل برای برطرف کردن شایبه‌ی دموکرات بودن) و در سال ۲۰۱۹ در مرز مکزیک در اعتراض به محدودیت‌هایی که ترامپ برای مهاجرین وضع کرده بود، در حرکتی نمادین پرچم را به آتش کشید. گمانه‌زنی درباره‌ی این نیز سخت نیست که به آتش کشیدن پرچم در بین معترضین به نتیجه‌ی انتخاباتی که ترامپ برنده‌ی آن شده بود از کجا آب می‌خورد؛ چرا که دموکرات‌های بازنده نهایتاً به نیمه بر افراشتن پرچم در چند دانشگاه رضایت داده بودند. آخری هم یادمان نرود؛ بازداشت جانسون در حاشیه‌ی مراسم روز ملی استقلال در چهارم ژوئیه، که حین سخنرانی و آتش زدن پرچم امریکا رخ داد.

جریان اصلی رسانه نیز در بازتاب این رویدادها، آن‌جایی که حذف نمی‌کند، همواره به غرولند کردن درباره‌ی این "کمونیست‌ها" می‌پردازد، و ضمن اظهار اینکه قانون آزادی بیان را به رسمیت شناخته، در بی‌تفاوتی کامل به ضرب و شتمی که همیشه رخ می‌دهد، سر و ته خبر را هم می‌آورد. پلیس نیز ضمن اینکه سعی می‌کند مانع این عمل قانونی شود، همیشه به دنبال بهانه‌ای می‌گردد تا فرصت ضرب و شتم را از دست ندهد؛ مانند این ادعای رئیس پلیس کلیولند-شهری در ایالت اوهایو که همایش مذکور جمهوری خواهان در سال ۲۰۱۶ در آن برگزار شد- بعد از ضرب و شتم و بازداشت ۱۵ نفر از معترضین: «به آتش کشیدن پرچم مطابق قانون مجاز است، مأموران ما به همراه آتش نشان‌ها مداخله کردند، چرا که مردی که داشت پرچم را آتش می‌زد، خودش را نیز آتش زد و سپس هنگامیکه داشت پلیس را دور می‌کرد یک زن و شوهر را نیز به آتش کشید {عجب آتش‌بازی‌ای!}»^۲. خلاصه اینکه مساله‌ی برنینگ فلگ (Burning-Flag) در کش و قوسی مناسب بین محافظه‌کاران و دموکرات‌ها، و البته محل نمایش مناسبی برای چپ، معیاری است برای سنجش اصول‌گرایی جمهوری-خواهان، عقلانیت و تسامح دموکرات‌ها و انقلابی‌گری (!) چپ‌ها. خالی از لطف نیست اشاره کنیم که برای این چپ، به آتش کشیدن پرچم به نشانه‌ی ضدیت با جنگ امپریالیستی، مبارزه علیه یکی از، به اصلاح آن‌ها، تضادهای پنج‌گانه‌ی اجتماعی است، که عبارتند از: برتری نژاد سفید، مردسالاری و تبعیض ضد ال.جی.بی.تی، ستم بر مهاجرین، تخریب محیط زیست و جنگ امپریالیستی.^۳

^۲ <https://www.nytimes.com/2016/07/21/us/politics/rnc-protests-cleveland.html?searchResultPosition=3>

^۳ درباره‌ی نقد این نظرگاه و تمایزش با نظرگاهی طبقاتی مراجعه کنید به: "مبارزه‌ی طبقاتی در برابر جنبش‌گرایی" در "نقد لیبرالیسم کارگری"، نشر اینترنتی.

اما این بار داستان کمی متفاوت است. در اعتراضات ناشی از قتل جورج فلویید توسط پلیس آمریکا، در میان معترضین پرچم آمریکا به تناوب به آتش کشیده شد. این بار نه پلیس ایالتی، به بهانه‌ی اطفای حریق، که گارد ملی به دستور رئیس جمهور وارد عمل شد، ارتش نیز به حالت آماده باش درآمد. نزدیک به ۲۰ نفر کشته و هزاران نفر مجروح و ده‌ها هزار نفر بازداشت می‌شوند. همچنین رسانه نیز دست به کار شده، البته اینجا نه به سیاق گذشته که به آتش کشیدن پرچم را با عناوینی چون «اعتراضی با تعداد کم و تاثیر زیاد»^۴ نام می‌نهاد؛ و همچنین نه همچون زمانی که بر ضد ترامپ می‌نوشتند و تلاش برای تصویب قانون "حمایت از پرچم" توسط ترامپ را «تغییر چشمگیر در توازن بین قدرت دولت و آزادی فرد»^۵ تعبیر می‌کردند و عمل جانسون را مطابق رای دادگاه «نوعی تظاهرات سیاسی علیه سیاست‌های ریگان» می‌خواندند؛ این بار مساله برای آن‌ها صرفاً خطابه‌ای نمادین برای تظاهر سیاسی نیست، این بار رسانه به تعبیر متفاوت از آزادی بیان نمی‌پردازد.

نیویورک تایمز در سوم ژوئن گزارشی با عنوان "پرچم جنگ جهانی دوم که در اعتراضات رینو گم شده بود، برگردانده شد"^۶ درج می‌کند. عمده‌ی خبرگزاری‌ها، برای نمونه سی.ان.ان و فاکس نیوز این روایت را که نخستین بار در یکی از خبرگزاری‌های محلی رینو منتشر شده بازتاب می‌دهند. داستان از این قرار است: به گزارش خبرگزاری مذکور در روز شنبه اعتراضات گسترده‌ای در ادامه‌ی اعتراضات ناشی از قتل فلویید در نوادا رخ می‌دهد، شهرداری به آتش کشیده شده و ۲۳ نفر بازداشت می‌شوند و پس از آن پلیس ممنوعیت اجتماع بیش از دو نفر (حکومت نظامی) را برقرار می‌کند. خبرنگاری، در پوشش اعتراضات نوادا، دزدیده شدن پرچم "یو.اس.اس رینو" را که پس از حمله معترضین به شهرداری و البته به آتش کشیدن آن رخ می‌دهد، گزارش می‌کند. یو.اس.اس رینو ناوی است که در جنگ جهانی دوم شرکت داشته و داستان‌هایی از شجاعت و دلیری افراد آن در جنگ نقل می‌شود، این پرچم پس از جنگ در سال ۱۹۴۶ به شهرداری نوادا اهدا می‌شود تا چونان نمادی باشد از تلاش برای نظمی که پس از آن جنگ تثبیت شد. در روز سه شنبه پرچم دوباره ظاهر می‌شود، در بسته‌ای پستی که برای خبرنگار پست شده بود، به همراه کاغذی داخل جعبه که روی آن نوشته شده «نیاز به محافظت داشت، غارتگران پرچم را می‌سوزانند، با ادای احترام به جورج فلویید»^۷. خبرنگار می‌گوید نخست داستان را بدون نام خود درج کرده است، از ترس واکنش خوانندگان (!)؛ اما ساعتی بعد، پس از اینکه پیام‌های متعدد خوانندگان را درباره‌ی خاطرات پدران و پدربزرگان خود در کشتی مزبور دریافت کرده است، نامش را در پای گزارش اضافه می‌کند. پس از درج گزارش جملات قصار از سر تا پای رسانه‌ها تراوش می‌کند، و یکی پس از دیگری صحنه‌ی اشک ریختن معاون شهردار و رئیس پلیس را به خاطر بازیافت این زباله‌ی بازمانده از جنگ توصیف می‌کنند.

پرچم نماد ملیت است، ملیت نفع مشترک بورژوازی است: ضد پرولتاریا در داخل و ضد بورژوازی کشورهای دیگر در خارج. به آتش کشیدن این نماد در اعتراضات اخیر آمریکا، فارغ از اینکه این اعتراضات ملاًخور دموکرات‌ها شود، یا دارودسته‌ی ترامپ به بهانه‌ی ایجاد نظم ماحصلی از آن درو کنند، دلالتی متفاوت از آنچه تا پیش از این توسط چپ متعلق به همان نظم

⁴ <https://www.nytimes.com/2006/07/02/weekinreview/02basic.html>

⁵ <https://www.nytimes.com/2016/11/29/us/politics/trump-flag-burners-citizenship-first-amendment.html>

⁶ <https://www.nytimes.com/2020/06/03/us/uss-reno-flag-protests.html>

⁷ NEEDED Protecting, LOOTERS WERE FLA G BURNiNg, R.i.p GorGE FLOYD [Sic]

پساجنگی صورت می‌گرفت دارد. این تفاوت از دو سو است. نخست، اگر آن چپ پرچم را برای تعمیق دموکراسی به آتش می‌کشید و صاحبان پرچم نیز برای تعمیق همان دموکراسی با ابراز انزجار آن را قانونی می‌دانستند، سیاه امروز امریکا چونان انکار شده‌ی جامعه‌ای که بهشت برین تمام جهان بود، چونان سیاه‌هی جامعه‌- نه به سبب نژاد یا پوست تیره‌اش، که به سبب سیاهی زندگی‌اش-، چونان غارتگری که پیشاپیش تا به نهایت غارت شده، چونان مطرود دموکراسی پرچم را به آتش می‌افرازد. حق با فرستنده‌ی- به مکر و حیل‌ی رسانه دست و پا شده‌ی- آن جعبه است: نیاز به محافظت دارد؛ اما نه صرفاً پرچم که دموکراسی‌ای که آن پرچم نماینده‌ی آن بود، البته تا آنجا که اساساً چیزی برای محافظت مانده باشد. بیش از سه دهه حمله‌ی افسارگسیخته به بنیان‌های زندگی کارگران و زحمتکشان زیر لوای لِسِه فِق، لِسِه پَسِ (laissez faire, laissez passer)، زیر لوای آزادی و حقوق بشر، به دست ایمان جمهوری خواهان و عقلانیت دموکرات‌ها، به دست خود دموکراسی، پنبه‌ی دموکراسی را در قبله‌گاه آن زده است.

و اما از سوی دیگر. جانسون هنگام به آتش کشیدن پرچم فریاد می‌زند: «مردم دنیا باید بدانند که در داخل مرزهای امریکا هم کسانی هستند که در کنار مردم جهان ایستاده‌اند»، او تلاش می‌کند، به درستی، جنگ افروزی بورژوازی امریکا را، منفعت مشترک بورژوازی در خارج را، محکوم کند. لیکن معترض امروز امریکا، که یحتمل از نصف جنگ‌های امریکا نیز بی‌اطلاع است، دلالت پرچم را مستقیماً ضد خود می‌بیند، او موجودی است که از نظم امریکایی کنار گذاشته شده بود. معترض امروز امریکا امریکایی نیست و گویا این مساله را تشخیص داده، و یا شاید دقیق‌تر این باشد که نویسندگان نیویورک تایمز احتمال تشخیص‌اش را پیش‌بینی کرده‌اند. معترض امروز امریکا موجودیتی پایدار نیست، فرومی‌نشیند و حتی توبره‌ی رأی این و آن را پر می‌کند، یحتمل محل سوءاستفاده نیز هست، چراکه جو بایدها کارشان را خوب بلدند؛ اما نود و نه درصدی نیست چراکه ملیت ندارد، او هیچ چیز نیست و تا نخواهد همه چیز شود، افسوس که هیچ باقی می‌ماند. ادعا نمی‌کنم که معترض امروز امریکا، در شش و بش فهمیدن این است که ملیت نام اشتراک منافع بورژوازی است ضد پرولتاریا، لیکن کنش او پیش از هر چیز دلالت بر این امر کرده است. جایگاه ساختاری او چنین امکانی را به او داده، وی ساکن مرزهایی است که بیش از هر جغرافیای دیگری ملیت به معنای مدرن آن در آن تحقق یافته است و همین به او اجازه می‌دهد تا پیش از هر جغرافیای دیگری در نخستین جرعه‌های اعتراضی خود بی‌مهابا دست به نفی آن بزند.

و این هر دو سو است که رسانه را مجاب به نمایش مضحک برگرداندن پرچم جنگ جهانی دوم می‌کند. حق با آقایان است، نظم پساجنگی نیاز به محافظت دارد، چرا که غارت‌گران در پی سوزاندن آن‌اند. اما این حد از نگرانی تنها در دورانی معنا می‌یابد که پایه‌های این نظم بیش از هر زمان دیگری در سطح جهانی به سستی می‌رود، و همین امر بیش از هر زمان دیگری مدعی اصلی این نظم را در سطح جهانی به وحشی‌گری می‌کشاند.^۸

اما نکته‌ای، پیش از گذر به اپیزود دیگر. کثیف‌ترین بخش پیام ادای احترام به فلویید است؛ "R.I.P george Floyd"^۹ در حکم امضای آن کاغذ پاره است. گویی روح پاک مسیحی فلویید، روح پاک مسیحی سیاه، روح پاک امریکایی‌اش به نجات پرچم از

^۸ برای توصیفی مناسب از این دوران مراجعه کنید به "امپریالیسم امریکا: عروج و افول هژمونی ابر قدرت" در "سوریه و رنال پلینیک کمونیستی" نشر اینترنتی.
^۹ کوتاه‌شده‌ی "rested in peace" به معنی آرامیده در آرامش که بر روی سنگ مزار نوشته می‌شود.

گور برخاسته؛ گویی غارت‌گر، تنها جسم زمینی سیاه است. گویی جسم زمینی سیاه غارت‌گر است، به همان سیاق که جسم زمینی کارگر از منظر سرمایه‌دار غارت‌گر است، تا آنجا که برای او کار می‌کند، برای او می‌آفریند، برای او جان می‌کند، مسیحی مومن و خوبی است، از آنجاکه که باید بخورد، بیاشامد و بازتولید شود همان به که جان کند. روح فلوید به دست نیویورک تایمز از گور برخاسته و محافظ پرچمی است که جسم او به آتش برافراشته. کمونیست‌ها در جبهه‌ی جسم او می‌ایستند و دیگرانی در جبهه‌ی روح او، کمونیست‌ها پرچم را به آتش می‌کشند و دیگرانی از آن به محافظت می‌ایستند؛ خواهیم دید.

۲. پرچم در اهتزاز، رژه‌ی ارتجاع

در دی‌ماه سال گذشته، دونالد ترامپ در توثیتی می‌نویسد: «معترضان شگفت‌انگیز ایرانی از پا گذاشتن روی پرچم امریکای بزرگ، یا از لکه‌دار کردن آن به هر شکل دیگری خودداری کردند. این پرچم روی خیابان نقش بسته بود تا آن را لگد کنند، اما آنها از کنار آن رد شدند. پیشرفتی بزرگ». این توثیت اشاره به اعتراضات ناشی از سقوط پرواز شماره‌ی ۷۵۲ هواپیمایی بین‌المللی اوکراین دارد.

در پاسخ به ترور قاسم سلیمانی، فرمانده‌ی نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ابومهدی المهندس، معاون حشد-الشعبی، به همراه ۵ تن از همراهانشان (در سوم ژانویه‌ی ۲۰۲۰)، دولت جمهوری اسلامی در بامداد ۱۸ دی ماه ۱۳۹۸ (هشتم ژانویه‌ی ۲۰۲۰) پایگاه عین‌الاسد متعلق به امریکا در خاک عراق را هدف موشک قرار داد. در روزهای قبل از آن، مراسم تشییع قربانیان ترور، در ایران و عراق، با حضور خیل عظیمی از مردم به نمایشی از اعلام انزجار از عملیات ترور امریکایی و صد البته تغییر توازن قوا در جنگ روانی به نفع جمهوری اسلامی تبدیل شده بود. ساعاتی پس از حمله‌ی موشکی جمهوری اسلامی، هواپیمای اوکراینی اندکی پس از برخاستن از فرودگاه بین‌المللی امام خمینی، توسط پدافند هوایی مورد اصابت دو موشک زمین به هوا قرار می‌گیرد و سقوط می‌کند، تمامی ۱۳۷ سرنشین آن می‌میرند. مسئولین جمهوری اسلامی ابتدا علت سقوط هواپیما را «نقص فنی» اعلام می‌کنند، اما پس از ۳ روز نهایتاً می‌پذیرند که علت سقوط هواپیما اصابت موشک بوده است؛ فرمانده نیروی هوافضای سپاه رسماً اعلام می‌کند که سامانه پدافندی هواپیما را کروز تشخیص داده و به سمت آن شلیک کرده است. از همان شب اعتراضات آغاز شد. اعتراضاتی که از دانشگاه امیرکبیر و شریف آغاز می‌شود و در دانشگاه بهشتی و سندج عریان‌ترین معنای خود را بازمی‌یابد.

با تاخیری نزدیک به دو دهه از تحولاتی جهانی که هر چه بیشتر پایه‌های نظم پسا‌جنگی و سپس تک قطبی جهان را، از زمان دولت دوم بوش پسر، دست‌خوش تحول می‌کرد، فضای سیاست ایران نیز دستخوش دگرگونی می‌شد. بورژوازی ایران پس از نافرجام ماندن برجام، یعنی جدی‌ترین ثمره‌ی راهبرد جناح غرب‌گرا، هر چه بیشتر در پشت جناح مقاومت به صف می‌ایستد. از سویی باغ عدل نقش بسته در عراق و سوریه، سروری در خاورمیانه و جزء آن، از دیگر سو اجباری که در ناپهنگامی تاریخی موجود در «بستن با غرب» در حال افول مداوماً چونان بداقبالی گریبانشان را می‌گرفت، بورژوازی را بیش از پیش متقاعد به تجدید بیعت‌اش می‌کند. دقیق‌تر آنکه، میثاق پیشینه‌ی بورژوازی بر اصل «استقلال» که مجدد تنها راهبرد رشد آن را - هر چند نه با آب و تاب ۴۰ سال پیش، که در شکل نگاه به شرق - برمی‌ساخت، چونان تجدید بیعتی با جناح مقاومت

متجلی می‌شود.^{۱۰} صحنه‌ای از این تجدید بیعت را می‌توان در دیدار جمعی از "تولیدکنندگان، کارآفرینان و فعالان اقتصادی با رهبر انقلاب" در بحبوحه‌ی اعتراضات آبان ۹۸ دید، رهبری که علی‌رغم نرمش‌های قهرمانانه‌اش بیش از هر چیز دیگری نماد جناح مقاومت است؛ قسمی نمایش که در صحنه‌گردانی و انتقال پیام به شیوه‌ی نهی صریح قرآنی چیزی کم نداشت. هر چند که جناح غرب‌گرا از تک و تا نیفتاده و سعی می‌کرد مقبولیت از دست رفته‌اش نزد بورژوازی را اعاده کند، لیکن ترور قاسم سلیمانی تا اطلاع ثانوی وضعیت را تثبیت کرد. مابقی امر، یعنی یکدست شدن هیئت حاکمه به نفع راهبرد مقاومت و تسکین خاطر بورژوازی، در فراشدی تند یا کند پیش می‌رود.

اما این تنها سوبه‌ی تغییر نبود، از دی ماه ۹۶ و متعاقب آن، آبان ماه سال گذشته، نیرویی بس عظیم چونان سیل فضای سیاسی ایران را دست‌خوش تحولی بنیادین کرد. اگر راهبرد غرب‌گرا از درون بورژوازی ایران رخت بر بسته، یا دست کم مشغول بستن چمدان‌هایش است؛ دموکراسی‌خواهی و کنش حقوق بشری در ایران پس از دی‌ماه به زباله‌دان تاریخ فرستاده شدند. اگر تا پیش از این خرده‌بورژوازی دموکراسی‌خواه و حقوق بشری چونان تفاله‌ی بورژوازی غرب‌گرا ساحت سیاست ایران را به اشغال درآورده بود، این بار وضعیت در دل خود چیزی نهفته داشت که نفی دموکراسی‌خواهی است. مفاکی در تاریخ دهان باز کرده؛ پیش از آن هر آنچه بود جنبش دوم خرداد بود، لیبرالیسم بود با تمام نمایش‌های خیابانی و صندوق رای‌اش، لیبرالیسم بود با ۱۸ تیر و ارتجاع سبزش، لیبرالیسم با راست و چپ‌اش؛ اما این سوی مفاک وضعیت‌ی نوین است، چیزی می‌توان و باید ساخت، هر چند که هنوز لخته‌ای است بی‌پیرایه. ترور قاسم سلیمانی تنها تثبیت وضعیت، تا اطلاع ثانوی به نفع راهبرد مقاومت، در بورژوازی ایران نبود، بلکه هم‌ارز آن، وهله‌ای بود برای آغاز نمایش‌های چرخش خرده-بورژوازی به تبعیت از بورژوازی‌ای که از ۵۷ تا به امروز طفیلی آن بوده. این چرخش وقت‌گیرتر و البته شدیدتر از مورد خود بورژوازی خواهد بود. این قسمی چرخش است که با فضای پسا دی ماه نیز هم‌خوانی کامل دارد.

اما این چرخش از خود چیزی باقی می‌گذارد. نیرویی سمج که بیش از هر چیز خود را در چپ باز می‌شناسد. هم و غم او پیوند زدن دموکراسی‌خواهی آن سوی مفاک - ساخته‌ی دی ماه ۹۶ - با این سوی مفاک است، غافل از آنکه ریشه‌ی اصلی آن دموکراسی‌خواهی، یعنی نظم پسا‌جنگی و سپس تک‌قطبی جهان، و محمل اصلی آن، یعنی راهبرد غرب‌گرای بورژوازی ایران، هر دو دست‌خوش تزلزلی شده‌اند که حداقل تا به امروز بدون افق بازسازی است. جد و جهد او، به تفسیر، نشان دادن دی ماه و آبان ماه در کنار ۱۸ تیر و ارتجاع سبز است. هدف او شکل دادن به این سوی مفاک است به هدف رسیدن به مطلوب آن سوی مفاک است، غافل از آنکه نیروی اصلی آن سوی مفاک خودش هدف را بر زمین گذاشته. به این سبب دموکراسی - خواهی در ایران امروز، به تعبیری مفهومی، فالانژ شده است، قسمی "چماق‌داری سازمان‌یافته در گروه‌های فشار" که هیچ منفعت طبقاتی‌ای را مبتنی بر هیچ راهبرد عامی نمایندگی نمی‌کند. این فالانژیسم، بهترین و شایسته‌ترین مهره‌ی بازی

^{۱۰} جای این سخن اینجا نیست، تنها به اشاره بگویم که آگاهی بورژوازی، و نتیجتاً پیشاپیش هستی اجتماعی آن، دچار قسمی بداقبالی تراژیک است که ناگزیر در نقطه‌ی اوج قدرتش به ضد خود بر می‌خورد. اگر این خصلت بورژوازی در کشورهای پیشگام سرمایه‌داری در دور نخست دولت-ملت‌سازی درباره‌ی مقولاتی چون آزادی و برابری آشکار می‌شود، بورژوازی ایران همچون بورژوازی تمام دیگر کشورهای دومین دوره‌ی دولت-ملت‌سازی درباره‌ی مقوله‌ی استقلال بیش از هر چیز با آن دست به گریبان است. هر چه بیشتر در طلب استقلال می‌کوشد، در نزدیک‌ترین وهله به مطلوب، بیش از هر موقع باید آن را از دست بدهد؛ لیکن به هر رو هرگز کاملاً و نمی‌گذاردش. هر چه بیشتر به دست می‌آورد باید که برای حفظ‌اش بیش‌تر از دست بدهد.

غرب در ایران است. این فالانژیسم، علی‌رغم تمام غرولندهایش، نیای تاریخی خود را -همتای سازمانی خود را- باز می‌شناسد و در اتحادی تمام‌قد با آن قرار می‌گیرد؛ و آن چیزی نیست جز سازمان مجاهدین. این فالانژیسم بهترین نقطه‌ی آغازی است که فرایند انهدام اجتماعی می‌تواند داشته باشد، فرایندی که از پس آغازش کار را به دست داعشی‌های درون مرزی می‌سپارد و احتمالاً همین فالانژیسم آن موقع مویه نیز سر خواهد داد. ممکن است متهم شویم به اغراق و اتهام، خوب ببینیم.

در عصر روز پذیرش مسئولیت سرنگونی هواپیما، در دانشگاه امیرکبیر و شریف (که تنی چند از مسافریان جان‌باخته دانشجویان این دانشگاه‌ها بودند) برای یادبود جانبختگان، مراسمی برگزار می‌شود و هنوز به شب نرسیده اعتراضات برپا می‌شود. شعارهای اصلی اعتراضات به سمت سپاه پاسداران، خامنه‌ای و سلیمانی (که دیگر در قید حیات نیست) هدف-گیری شده و سرگل شعارها «سلیمانی قاتله، خامنه‌ای جاهله» و «دشمن ما همین جاست، دروغ می‌گن آمریکاست» بود. غریب به اتفاق رسانه‌های چپ با پوشش دادن اعتراضات تلاش می‌کنند اعتراضات را به نوعی ادامه‌ی اعتراضات آبان تفسیر کنند؛ همان‌طور که اعتراضات دی و آبان را به نوعی ادامه‌ی ۱۸ تیر و جنبش سبز می‌خواندند. حال آنکه حتی جغرافیای اعتراضات از دو واقعه‌ی متفاوت خبر می‌دهد، به آن اضافه کنید تفاوت در شعارها، تفاوت برخورد جناح غرب‌گرا با اعتراضات و حتی تفاوت در سبک و سیاق سرکوب و جز آن را. توازن قوا در جنگ روانی که از پس ترور سلیمانی به نفع جمهوری اسلامی سنگینی می‌کرد، به نفع آمریکا تغییر می‌کند. و به همین واسطه است که ترامپ شجاعت معترضین را می‌ستاید. «به مردم شجاع و رنج‌کشیده‌ی ایران: من از ابتدای دوره‌ی ریاست جمهوری ام با شما ایستاده‌ام و دولت من همچنان با شما خواهد ایستاد. ما اعتراضات شما را از نزدیک دنبال می‌کنیم. شجاعت شما الهام‌بخش است». اعتراضات با انتخاب شعارهایی در راستای دشمن‌زدایی کردن از آمریکا و قاتل خواندن سلیمانی، بدون تعارف سندی برای مشروعیت عملیات ترور هفته‌ی پیش از آن مهیا می‌کنند. امری که کل فالانژیسم در هفته‌ی پیش از آن از طریق برشمردن لیست جنایات ج.ا.ا. در پای بیانیه‌های اعلام بی‌تفاوتی‌شان نسبت به عملیات ترور بدان مشغول بود. حال آن که فالانژها به هیچ‌عنوان بی‌تفاوت نیستند، آن‌ها ریشه در نظم پسا‌جنگی و سپس تک‌قطبی جهان، ریشه در جهان امریکایی دارند. فالانژها می‌گویند: نه! اعتراض به جنایات یکی رد جنایات دیگری نیست. می‌گوییم: درست، اما در هنگام صحنه گذاشتن بر جنایات دیگری نقش روح مسیحی فلوید را بازی کردن چه طور؟

نقطه‌ی عطف و دلالت اصلی تمام آن نمایش‌های خیابانی در دانشگاه رقم خورد. پیش‌رفتی بزرگ برای فالانژیسم، دموکراسی‌خواهی چونان سربازی برای پرچم آمریکا به آن ادای احترام می‌کند. دموکراسی‌خواه به پرچم آمریکا بی‌تفاوت نیست، نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد. برای دموکراسی‌خواه پرچم آمریکا حبل‌المتین است، ریسمانی است که نظم جهانش به آن بند است. دموکراسی‌خواه بر زمینی که پرچم آمریکا بر آن نقش بسته قدم نمی‌گذارد، پیشانی بر آن می‌ساید. دموکراسی‌خواه روح مسیحی فلوید است این بار در خاورمیانه، روح مسیحی خاورمیانه. دموکراسی‌خواه که فالانژ شده و حافظ پرچم است، نقشی را که پذیرفته انکار می‌کند، اصرار دارد که بی‌تفاوت است، مدعی است تا آنجا که پرچم آمریکا به دست پرچمی دیگر به آتش کشیده شود یا بر زمین نقش ببندد به گونه‌ای رفتار می‌کند که متمایز باشد و نکند که با پرچمی دیگری تداعی شود. فالانژ دروغ می‌گوید، خواهیم دید.

۳. پرچم در آتش، رژه‌ی ۱۹ آذر

چیز زیادی نمانده، جز اشاره به واقعه‌ای که دموکراسی خواه غرب‌گرای اینک فالانژ ما را رسوا می‌کند.

در ۱۹ آذر ۱۳۹۸ واقعه‌ای در دانشگاه تهران رخ می‌دهد که به تقریب تمام چپ دست به کار سانسور آن می‌شود. چپی که کوچکترین واقعه‌ای را برای به‌روز رسانیِ خروار خروار سایت و کانال و صفحه‌ی مجازی‌اش از دست نمی‌دهد حالا ساکت شده و چه‌بسا که دیگران را نیز به سکوت دعوت می‌کند (و البته خود این سکوت و حيله‌های پسین‌ش قسمی تراز است در راستی و ناراستی آنچه که رفته است). اما فلک به چه تقدیر گردیده که اعتراضی، آن هم در دانشگاه تهران و آن هم در بزرگداشت ۱۶ آذر، روز کشته شدن سه دانشجو در پای نیکسون، بازتاب نمی‌یابد. پاسخ اینجاست، پرچمی که نیکسون نماینده‌ی آن روزش بود به آتش کشیده شده، آن هم این بار به دست دانشجویانی که به ادعای خودشان «آرزوی به خاک سپردن سرمایه‌داری و امپریالیسم را در سر دارند» و با «دیکتاتوری سرمایه» خواندن منفعت مشترک بورژوازی در همه‌ی آشکالش از «ملی‌گرا تا مذهبی و از دموکراتیک تا استبدادی» به روشنی میان خودشان و نفع مشترک بورژوازی، خط تفارق کشده‌اند. و همچنین میان خود و این چپ.

همه‌ی آنچه چپ کرد، البته به سکوت ختم نمی‌شود. پس از آنکه از فروکش خشم و غضبِ نفس بالا آمد، به خرخر و چاله-دهانی غرولند می‌کند که سرو کله‌ی «چپ محور مقاومتی» پیدا شده است. چرا؟ فالانژ می‌گوید: خوب، آن‌ها پرچم آمریکا را به آتش کشیده‌اند، بدتر از آن، به نشانه‌ی ایستادگی در برابر اسرائیل چفیه بسته‌اند. این کافی نیست؟ باید گفت: بله کافی است، کافی ست برای اینکه نشان دهند دست کم در خاکی که شما در آن ریشه دارید، در لیبرالیسمی که به مدت چند دهه شما نقش بال‌چپ‌ش را ایفا کرده‌اید، از همان ابتدا سکنی نداشته‌اند. لیکن این برای پیمودن تمام راه کافی نیست، اما این بحثی است متعلق به جایی دیگر، چراکه سخنم اساساً درباره‌ی خود آن اعتراض، نقاط فرازین و احتمالاً کاستی‌های آن نیست. سخنم درباره‌ی واکنش چپ است، نخست سکوت و سپس با انگ، و صد البته فقط با انگ چپ محور مقاومتی، عاملین آن اعتراض را حامیان بورژوازی ایران خواندن. البته کار باز هم به اینجا ختم نمی‌شود، فالانژها به سیاق اجدادشان عادت دارند دروغ‌ها را بزرگ و بزرگ‌تر کنند، تا به خیال خام‌شان باورپذیرتر شود.

پس از آنکه خشم و غضب باز هم بیشتر فرونشست، عوعوی سگ به حيله‌ی روباه بدل می‌گردد و دانشجویان را «امنیتی-کارهای صنفی» می‌نامند. صادقانه بگویم، کلام من اینجا قاصر است، رشته سخن به مولوی می‌دهیم؛ «مه فشاند نور و سگ عوعو کند - هر کسی بر خلقت خود می‌تند».

القصة: کمونیست‌ها در جبهه‌ی جسم جورج فلوید می‌ایستند و فالانژیست‌ها در جبهه‌ی روح او، کمونیست‌ها پرچم را به آتش می‌کشند و فالانژیست‌ها از آن به محافظت می‌ایستند.